

# پیکار سر نوشت - مصر

«در تیرماه سال جاری در حالیکه وزیران امور خارجه کشورهای اسلامی در کنفرانس کوالا لامپور در بساره سر نوشت مسلمانان فیلیپین بحث میکردند خبر گزارها خبر نبرد شدید بین مسلمانان مجاهد و سربازان مسیحی فیلیپین را به سراسر جهان مخابره کردند. در این نبرد نیز بعثت مبارزانه‌ای شدید ۲۰۰ مسلمان قهرمان که برای بهبود شرایط زندگی خود قیام کرده بودند کشته شدند!

تاریخ زندگی اقلیت مسلمان در فیلیپین تاریخی است دردناک و در عین حال مملو از پایداری‌ها و مقاومت.

در این داستان که نگارنده با الهام از مبارزات اخیر قهرمانان این سرزمین نوشته است - شما با تاریخ، شرایط زندگی، تلاش مسیحیان برای غصب زمینهای مسلمانان و بالاخره نبرد شورانگیز مسلمانان فیلیپین آشنا میشوید.

رتال جامع علوم انسانی

به حرفهای دومرد دیگر که در کوپه او بودند گوش میداد.

نامش «احمد» و دانشجوی دانشکده مانیل بود. حرفهای دومردی که روبروی او روی نیمکت نشسته بودند از آن جهت برای وی قابل توجه بود که با سر نوشت مسلمانان فیلیپین مربوط میشد.

حالا آن دومرد به تصور آنکه احمد حرفهای آنها

قطار به سرعت به ایستگاه شهر «کوتاباتو» مرکز قسمت مسلمان نشین جزیره «میندانائو» فیلیپین نزدیک میشد.

در یکی از کوپه های قطار، دانشجوی مسلمانی بود سر رابه شیشه قطار چسبانده و چشمهایش را بر هم نهاده بود. بنظر میرسید که در خواب عمیقی فرو رفته است ولی در واقع خود را بخواب زده و

مساجد دورسازد . هرچقدر مسلمانها از این مراکز دور شوند به شراب و لذتهای دیگر روی خواهند آورد .

مرد دیگر خندید و گفت :

- اوه حالا فهمیدم که چرا رئیس ما را به این ایالت فرستاده تا با کشیش محلی اینجا مذاکره کنیم راستی که خیلی جالب است . مذاکره نمایندگان يك کارخانه شراب سازی با کشیش ایالت «کوتاباتو» ، این طور نیست !

- آره خیلی جالبه . آخر شنیده ام که کشیش این ایالت خیلی بی عرضه است . پانزده سال است که نتوانسته بیس از سه نفر را مسیحی کند . ما باید بینم اشکال کارش در چیست؟ اگر علم موفقیتش بعلم امور مالی است، همراه از طرف شرکت، بودجه کافی در اختیارش قرار دهیم .

در این هنگام از سرعت قطار بنحو محسوسی کم شد و این نشانه آن بود که به ایستگاه شهر «کوتاباتو» نزدیک میشود. آن دومرد، دیگر سخنی نگفتند . احمد چشمهایش را باز کرد . وی در موقع سوار شدن به قطار خیلی خوشحال بود زیرا که فکر میکرد پس از چند ساعت دیگر نامزد جوانش را که ماهها از او دور بود خواهد دید ولی حالا حرفهای آن دومرد افکار او را کمی مغشوش کرده بود. چند دقیقه بعد قطار در ایستگاه متوقف شد و احمد در حالیکه ساک خود را به دست گرفته بود از آن پیاده شد . وی می دانست که برخلاف گذشته هیچکس در ایستگاه قطار منتظر او نیست زیرا که این بار بدون آنکه اطلاع دهد از مانیل به زادگاهش مراجعت

را نمی شنود با صدای بلند حرف میزدند . یکی از آنها به دیگری میگفت :

- آره اون شب رئیس خیلی خوب حرف زد . وی گفت : «ایمان قلبی مردم بخودشان مربوط است . مردم فیلیپین خواه مسیحی باشند یا مسلمان برای ما فرقی نمیکند . اما موضوع قابل توجه ما اینست که بانصب ماشین های جدید ، کارخانه ما هر روز شراب بیشتری تولید میکند و ما باید برای این شرابها بازار فروش داشته باشیم . آمار نشان داده است که میزان مصرف شراب در ایالات مسلمان نشین بسیار کم است و همه این را میدانیم که از سال ۱۹۶۲ که تبلیغات مذهبی مسلمانها در فیلیپین اوج گرفته است هر ساله تعداد زیادی از مسیحیان مسلمان میشوند و این برای شرکت ما خطری جدی و تا حدودی هراس انگیز است» .

مرد دیگر با تمسخر گفت :

- چه گفتمی هراس انگیز ؟

- آره این عقیده رئیس بود . او میگفت که شرکت «تولید و پخش شراب» تا کنیک تبلیغاتی خود را عوض کرده است و بهمین جهت شش ماه تمام در همه روزنامه ها درباره انگور و خواص حیاتی آن تبلیغ کرد . او اظهار امیدواری میکرد که با این نحوه تبلیغات مردم مسلمان نیز به نوشیدن شراب گرایش پیدا کنند . علاوه بر این وی عقیده داشت که برای افزایش تولید شراب و پیدا کردن بازار فروش باید کاری کرد که مسلمانها در عقاید دینی خود سست شوند و بهمین جهت باید کلیسا را تشویق نمود که جوانان مسلمان را از مراکز دینی و

تالیفات شدید را علیه اسلام آغاز کند .  
 من میگویم که دولت قصد دارد خانه مسلمانها  
 را از آنها بگیرد و این اخبار کوچکترین تأثیری  
 بر شما ندارد !

پدر احمد شانه هایش را بالا انداخت و گفت :  
 - ما به این اخبار عادت کرده ایم . البته من  
 خیلی متأسف هستم . اما میدانم که کاری از دست ما  
 ساخته نیست . همه قدرتها دست مسیحی هاست .  
 خوب از پیشرفت درسهایت برایم بگو . شنیدم که  
 تو در کلاس با استاد طبیعی مشاجره کردی .  
 احمد از سر میز بلند شد و گفت :

- بله . استاد طبیعی يك روز در حین تدریس ،  
 بی شرمانه به اسلام حمله کرد . آخر او مسیحی متمصبی  
 است و عقیده داشت که مذهب ما از پیشرفت ملتها  
 جلوگیری می کند و جوانان روشنفکر باید مسیحیت  
 را که مذهبی مربوط به ملتهای متمدن است  
 بپذیرند . من بشدت بیه او اعتراض کردم و در رد  
 گفته هایش شواهدی آوردم ، از مبارزه دائمی کلیسا  
 با اندیشه های علمی و محکمه های «انگلیزیسیون» در  
 قرون وسطی مطالبی برایش گفتم و سپس قصد داشتم  
 از انحطاط فکری ملتهای مغرب زمین سخن بگویم  
 که او کنترل خود را از دست داد و ابلهانه به سفسطه  
 پرداخت . سعی کرد با لغات ذهن پرکن و ذکر  
 جملاتی از شرق شناسان و فلاسفه ، به سخنان خود  
 رنگ علمی دهد ولی من کسی نبودم که از میدان  
 بدر روم . با و خاطر نشان کردم که حرفهایش با بحث  
 ما ارتباطی نداشت .

احمد در اطاق قدم میزد و باغرور و افتخار از

می کرد . احمد پس از بیرون آمدن از ایستگاه به  
 سرعت بسوی خانه رفت تا هر چه زود تر اقوام خود  
 را ببیند .

\*\*\*

در منزل در سر میز غذا احمد به حرفهائی که در  
 کوپه شنیده بود؛ اشاره کرد . پدرش در حالیکه  
 غذایش را با صدا می خورد فقط خندید . او آدم  
 بی تفاوتی بود . همیشه حرفهای ساده و عامیانه میزد .  
 احمد همیشه از بی تفاوتی پدرش رنج میبرد . وی در  
 آن موقع برای آنکه تا حدی احساسات پدرش را  
 تحریک کند گفت :

- در دانشکده شنیدم که دولت قصد دارد خانه های  
 مسلمانان را در ایالات شمالی بگیرد . شما چیزی شنیدید؟  
 پدرش در حالیکه غذا را با صدا می جوید گفت :  
 - من هم شنیدم . مثل اینکه خبرهائی هست .  
 خوب از وضع درسهایت بگو ...  
 احمد با ناراحتی گفت :

- اینطور که مسیحی ها پیش می روند ممکن است  
 روزی ما را هم از خانه مان بیرون کنند .  
 - در این مورد نمی خواد زیاد ناراحت باشی .  
 اصلا ممکنه تا آن موقع اوضاع ، خود بخود عوض  
 بشود .

دانشجوی جوان دندانها را بهم فشرد و گفت :

- پدر تو خیلی بی تفاوتی !

- راجع به چی ؟

- راجع به سرنوشت ما؛ راجع به سرنوشت  
 مسلمانها . من می گویم که شرکت تولید شراب ،  
 قصد دارد با کمک کلیسا و دولت فیلیپین يك سلسله

فراموش کردم که بگویم که بزودی قصد دارم که مقدمات جشن عروست را آماده کنم .

در این موقع وی از روی صندلی بلند شد. دهانش را پاک کرد و بعد روی مبل لم داد و با آرامشی مخصوص پیش را در آورد و شروع به پاک کردن آن نمود . احمد گفت :

- شنیده‌ام که مسیحی‌ها قصد دارند مسلمانان را از جزایر «مندانان» بیرون کنند و زمین‌های آنها را بگیرند .

پدر احمد پیش را از توتون پر کرد و باخونسردی گفت :

- اینها همه شایعه است . بجای این حرفها در فکر آن باش که زودتر دانشنامه‌ات را بگیری و بعد با نامزدت عروسی کنی .

احمد دیگر نتوانست خود را کنترل کند و باخشم فریاد زد :

- دانشنامه . دانشنامه . عروسی با نامزد . انگار در دنیا هیچ مسأله‌ی دیگری وجود ندارد . من نمیدانم چه عاملی شما را نسبت به سرنوشت جامعه‌تان بی تفاوت کرده است ؟

ننگ بر من اگر که فقط به زندگی خود بیاندیشم و شرایط زندگی هزاران مسلمان فیلیپین را فراموش کنم . اگر من فقط به خود و رفاه زندگی خود و خانواده‌ام بیاندیشم، تفاوتی بایک حیوان چیست ؟ پدر من باچه کلماتی می‌توانم مقصودم را برایت بیان کنم ؟

نانام

دلایل خود حرف می‌زد که ناگهان پدرش گفت :  
- پسرم تو خیلی احساساتی هستی . بهترین بود که با استاد طبیعی بحث نمی‌کردی .

احمد نا امیدانه به پدرش نگریست احساس کرد که از محافظه‌کاری‌های پدرش دچار نفرت شده است . مردی تفاوت ادامه داد :

- پسرم تو باید سعی کنی که هر چه زودتر دانشنامه‌ات را بگیری . این کارهای تو باعث می‌شود که آنها با تو دشمن شوند .

احمد بسوی چمدان خود رفت و گفت :  
- راستی پدر یک دانشجوی مسلمان پاکستانی اخیراً کتاب جالبی بمن هدیه کرد .

و بعد در چمدان خود را باز کرد و کتابی را از آن بیرون آورد و گفت :

- نام این کتاب «نهج البلاغه» است . البته این متن انگلیسی آن است و اوقول داده که این بار متن عربی آن را هم برایم بیاورد . تعجب می‌کنم که شما و مادرم تا بحال از این کتاب برایم حرف نزده بودید . دانشجوی پاکستانی عقیده داشت که این کتاب پس از قرآن معتبرترین کتاب مذهبی است من تا بحال فرصت نکرده‌ام که بیش از چند صفحه، آنرا مطالعه کنم .

پدر احمد با شنیدن نام نهج البلاغه ابروهایش را درهم کشید و گفت :

- احمد ؛ من انتظار دارم که در دانشکده تو بیشتر به درسه‌هایت برسی . من دوست ندارم پسرم زندگی آرام را کنار بگذارد و وارد این حرفها شود . راستی